

به نام خدا

سرشناسه: لوئیس، کلايو استیبلز، ۱۸۹۸ - ۱۹۶۳ م.
عنوان و نام پدیدآور: آخرین نبرد/س. اس. لوئیس؛
[تصویرگر پولین بیتزا؛ مترجمان امید اقتداری، منوچهر
کریم‌زاده.

مشخصات نشر: تهران: هرمس (کیمیا)، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهري: ۱۹۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۱۵۰-۰۹-۰۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰ م.

رده‌بندی کنگره: PZV

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۲ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۷۴۷۷۶



v



آخرین نبرد

ماجراهای
نازینیا

سی. اس. لوئیس

ترجمه‌ی امید اقتداری
منوچهر کریم‌زاده



کتاب‌های کیمیا
وابسته به انتشارات هرمس
هرمس

آخرین نبرد

سی. اس. لوئیس

ترجمه‌ی امید اقتداری
| منوچهر کریم‌زاده

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The last battle, 1994

طراح جلد و گرافیک متن: حبیب ایلون

چاپ پنجم: ۱۴۰۲

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: رسام

همه حقوق محفوظ است.

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۴۹۳

تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴



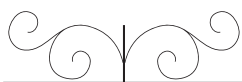
کتاب‌های کیمیا
ورسّه و انتشارات هیرس

هرمس پیام‌آوری است حامی قهرمانان و
مسافران که با کفش پرزده و کلاه پرزده،
به نرمی از سرزمین‌ها و مرزها می‌گذرد...



فهرست

- ۷ . برکه ی کالدرون .
- ۱۹ . شتاب زدگی پادشاه .
- ۳۱ . روزگار خوش میمون .
- ۴۳ . آن شب چه گذشت .
- ۵۳ . چگونه برای شاه کمک رسید .
- ۶۵ . اقدام شبانه .
- ۷۷ . کوتوله ها .
- ۹۱ . خبرهایی که عقاب آورد .
- ۱۰۳ . دیدار بزرگ در تپه ی اصطبل .
- ۱۱۵ . چه کسی به اصطبل خواهد رفت؟ .
- ۱۲۷ . ماجرا شتاب می گیرد .
- ۱۳۷ . در میان در اصطبل .
- ۱۴۹ . چگونه کوتوله ها حاضر نشدند گول بخورند .
- ۱۶۳ . شب بر نازنیا چیره می شود .
- ۱۷۵ . به بالا و به درون .
- ۱۸۷ . وداع با سرزمین های سایه .



برکه‌ی کالدرون

در آخرین روزهای نارنیا، در آن سوی پهنه‌ی فانوس و به طرف غرب، درست کنار آبشار بزرگ، میمونی زندگی می‌کرد که زیرک‌ترین، زشت‌ترین و پُرچین و چروک‌ترین میمونی بود که می‌توانید تصور کنید و آنقدر پیر بود که هیچ‌کس یادش نمی‌آمد از چه زمانی آمده بود آنجا و ماندگار شده بود. اسم او شیفت^۱ بود و در بین دو شاخه‌ی بلند درختی بزرگ، خانه‌ی چوبی کوچکی داشت که سقفش گالی پوش بود. در آن قسمت از جنگل، جانور سخنگو یا انسان یا کوتوله یا هر نوع موجود دیگر، بسیار اندک بود اما شیفت دوست و همسایه‌ای داشت که الاغی بود به نام پازل^۲، حداقل خود آن دو نفر خودشان را دوست یکدیگر می‌دانستند ولی از اوضاع می‌شد فهمید که پازل بیشتر نوکر شیفت

1 Shift

2. Puzzle

به حساب می‌آید تا دوست او چون همه‌ی کارها را پازل انجام می‌داد. وقتی با هم می‌رفتند کنار رودخانه، شیفت خیک‌های بزرگ را پر از آب می‌کرد اما این پازل بود که آن‌ها را بر پشت خود به خانه می‌برد. هر گاه از آبادی‌های پایین دست رودخانه چیزی لازم داشتند، این پازل بود که خورجین‌های خالی بر پشت، می‌رفت به شهر و با خورجین‌های پُر و سنگین بازمی‌گشت. بهترین خوراکی‌هایی را که پازل می‌آورد، شیفت می‌خورد چون شیفت می‌گفت: «ببین، پازل. من نمی‌توانم مثل تو علف و کنگر وحشی بخورم پس عادلانه است که این ضعف را از راه‌های دیگری جبران کنم.»

و پازل همیشه می‌گفت: «البته، شیفت. می‌فهمم.»

پازل هرگز گله نمی‌کرد چون می‌دانست شیفت خیلی از خودش باهوش‌تر است و فکر می‌کرد که اصلاً شیفت خیلی لطف می‌کند که با او دوست است. اگر پازل می‌خواست بر سر موضوعی با شیفت بحث کند، شیفت همیشه می‌گفت: «ببین پازل، من بهتر از تو سرم می‌شود و کاریش هم نمی‌توان کرد. تو خودت می‌دانی که باهوش نیستی، پازل.»

و پازل همیشه می‌گفت: «بله، شیفت. کاملاً درست است. من باهوش

نیستم.»

بعد آهی می‌کشید و هر چه را که شیفت گفته بود، انجام می‌داد. یک روز صبح در اوایل سال، هر دو آن‌ها در امتداد ساحل برکه‌ی کالدرون^۱ قدم می‌زدند. برکه‌ی کالدرون آبگیر بزرگی است که درست در زیر صخره‌ها در انتهای غربی نارنیا قرار گرفته. آبشار بزرگ با صدایی همچون تندی بی‌پایان

۱. Caldron: به معنی پاتیل یا دیگ است. -م.

به برکه فرومی‌ریزد و رود نارنیا از سوی دیگر آن جاری می‌شود. آبشار همیشه برکه را رقصان و حباب‌دار و چرخان نگه می‌دارد طوری که گویی برکه در حال جوشیدن است. البته اسم کالدرون را به همین دلیل روی این برکه گذاشته‌اند. در فصل بهار که آبشار از ذوب برف کوه‌های غرب و حشی آن سوی نارنیا که رود از آن می‌آید پُر آب می‌شود، برکه بسیار زنده است. همان طور که آن دو به برکه نگاه می‌کردند، ناگهان شیفت با انگشت براق سیاهش اشاره کرد و گفت: «نگاه کن! آن چیست؟»

پازل گفت: «چی را می‌گویی؟»

«آن چیز زرد که همین حالا از آبشار پایین آمد. نگاه کن! دوباره آمد، شناور شده است. باید بفهمم چیست.»

پازل گفت: «باید؟»

شیفت گفت: «البته، باید. شاید چیز به درد بخوری باشد. حالا مثل یک پسر خوب بپر توی برکه و برو آن را بگیر. بعد می‌توانیم خوب نگاهش کنیم.»

پازل گوش‌هایش را جنباند و گفت: «بپریم توی برکه؟»

میمون گفت: «پس اگر تو نپری، چطوری باید آن را بگیریم؟»

پازل گفت: «اما... اما بهتر نیست خودت بروی؟ چون این تو هستی که دلت می‌خواهد بدانی آن چیست. من چندان علاقه‌ای ندارم. از این گذشته، تو دست داری و وقتی صحبت از گرفتن چیزی در میان باشد، تو مثل یک انسان یا کوتوله‌ی توانا هستی و من فقط سُم دارم.»

شیفت گفت: «حقیقتاً پازل، فکر نمی‌کردم هیچ وقت چنین حرفی را به زبان بیاوری. از تو انتظار نداشتم، واقعاً.»

الاغ که دید شیفت به شدت رنجیده است، با لحنی فروتن گفت: «چرا؟ چه حرف نامربوطی زده‌ام؟ منظورم فقط این بود که...»

میمون گفت: «از من می‌خواهی بروم توی آب. انگار خیلی خوب نمی‌دانی که میمون‌ها چه سینه‌های ضعیفی دارند و چه آسان سرما می‌خورند! بسیار خوب، من خواهم رفت. از همین حالا در این باد بی‌رحم احساس سرما می‌کنم اما می‌روم توی آب. احتمالاً خواهم مرد و بعد هم تو افسوس خواهی خورد.»

صدای شیفت چنان بود که گویی اشکش دارد سرازیر می‌شود. پازل نیمی عرعر زنان و نیمی حرف زنان گفت: «خواهش می‌کنم نرو. خواهش می‌کنم نرو. خواهش می‌کنم نرو. منظور من این جور چیزها نبود، شیفت. واقعاً چنین منظوری نداشتم. تو خودت می‌دانی که من چقدر کودن هستم و در یک زمان نمی‌توانم به بیش از یک موضوع فکر کنم. سینه‌ی ضعیف را فراموش کرده بودم. البته که من خواهم رفت. فکرتش را هم نباید بکنی که تو بروی. قول بده که نمی‌روی، شیفت.»

به این ترتیب، شیفت قول داد و پازل کُلپ و کُلپ با چهار سُم خود لبه‌ی صخره‌ای برکه را دور زد تا جای مناسبی برای ورود به برکه پیدا کند. گذشته از سرما، رفتن به آن آب کف‌آلود و پُر خروش شوخی بردار نبود. پازل ناچار پیش از تصمیم‌گرفتن لحظه‌ای ایستاد و لرزید.

اما در این هنگام شیفت از پشت فریاد زد: «شاید بهتر است خودم بروم، پازل.»

و هنگامی که پازل صدای او را شنید گفت: «نه، نه. قول دادی، الان خودم

می‌روم.»

و رفت توی آب.

توده‌ی بزرگی کف به صورت او خورد و دهانش را پُر آب و چشم‌هایش را تیره و تار کرد. بعد الاغ چند ثانیه‌ای رفت زیر آب و وقتی دوباره بالا آمد، در قسمت دیگری از آبگیر بود. بعد تنداب او را در میان گرفت و هر لحظه تند و تندتر چرخاند و چرخاند تا او را درست به زیر آبشار کشاند. نیروی آب او را به عمق آب فرو برد؛ طوری که الاغ فکر کرد تا وقتی که دوباره بالا بیاید، نمی‌تواند نفسش را نگه دارد. هنگامی که بالا آمد و سرانجام به نزدیک چیزی رسید که می‌خواست آن را بگیرد، آن چیز از او دور شد و به زیر آبشار و به تهِ آب رفت. وقتی دوباره بالا آمد، فاصله‌اش با او از قبل هم بیشتر بود اما سرانجام وقتی پازل تقریباً تا حد مرگ خسته شده بود و همه جای بدنش کوفته و از سرما بی‌حس شده بود، موفق شد آن چیز را بین دندان‌هایش بگیرد و درحالی‌که آن را جلو خود نگه داشته بود، پاهای جلوییش به آن گیر می‌کرد چون به بزرگی قالیچه‌ی جلو شومینه و خیلی سنگین و سرد و لیز بود اما بالاخره از آب بیرون آمد.

الاغ آن را جلو شیف‌انداخت و خیس و لرزان ایستاد و سعی کرد نفسش جا بیاید. اما میمون اصلاً به پازل نگاهی نکرد و نپرسید حالش چطور است و حسابی سرگرم دور آن چیز چرخیدن و دست زدن و بو کردن و ور رفتن به آن شد. بعد برق شرورانه‌ای به چشمش آمد و گفت: «پوست شیر است.»

پازل حیران گفت: «اه... آه... آه... اوه... راستی؟»

شیفت که سخت به فکر فرو رفته بود، با خودش گفت: «نمی‌دانم...»

نمی‌دانم... نمی‌دانم...»

پازل در این لحظه گفت: «نمی‌دانم شیر بیچاره را کی کشته است؟ باید دفن

شود. باید مراسم خاکسپاری انجام دهیم.»

شیفت گفت: «شیر سخنگو نبوده است. لازم نیست ناراحت شوی. در آن سوی آبشارها، در غرب وحشی، هیچ جانور سخنگویی زندگی نمی‌کند. پوست باید مال یک شیر وحشی گنگ باشد.»

اتفاقاً این درست بود. یک شکارچی، یک انسان، شیر را چند ماه پیش در جایی در غرب وحشی کشته بود و پوست آن را کنده بود؛ البته این ماجرا در این داستان نمی‌آید.

پازل گفت: «با این همه، شیفت، با این که پوست مال یک شیر گنگ وحشی است، آیا بهتر نیست آن را به شکل شایسته‌ای دفن کنیم؟ منظورم این است که مگر تمام شیرها... تمام شیرها جدی نیستند. به خاطر... می‌دانی کی را می‌گویم؟ متوجهی؟»

شیفت گفت: «پازل، دوباره فکرهای بکر را به کله‌ات نیاور چون می‌دانی که فکر کردن در قدرت تو نیست. با این پوست یک کت گرم زمستانی برای تو درست می‌کنیم.»

الاغ گفت: «آه! فکر نمی‌کنم خوشم بیاید. مثل این است که... یعنی جانوران دیگر فکر می‌کنند که... یعنی من احساس نمی‌کنم که...»

شیفت به روش میمون‌ها خودش را از پایین به بالا خاراند و گفت: «از چی حرف می‌زنی؟»

پازل گفت: «اگر الاغی مثل من پوست شیر بپوشد، فکر نمی‌کنم این عمل برای شیر بزرگ، خودِ اصلان، محترمانه باشد.»

شیفت گفت: «خواهش می‌کنم، بحث نکن. این جور کارها چه ربطی به